

شب‌ی مانده است تا مهمان شویم

محبوب من! آمده ام. حالا وقت بازگشت من است. تو دعوت کرده ای. می خواهم خود را برای تو آماده کنم. انگار هم اکنون، با جان خویش در میان دست های تو ایستاده ام. انگار آن نهال توکلم به تو، اکنون درختی شده و بر تمام وجودم سایه افکنده است.



شب‌ی مانده است تا مهمان شویم/ با دست دعا و چشم امید، شمع دلتان را روشن کنید
...فرازهایی از مناجات شعبانیه

محبوب من! آمده ام. حالا وقت بازگشت من است. تو دعوت کرده ای. می خواهم خود را برای تو آماده کنم. انگار هم اکنون، با جان خویش در میان دست های تو ایستاده ام. انگار آن نهال توکلم به تو، اکنون درختی شده و بر تمام وجودم سایه افکنده است. انگار هم اکنون، آن لحظه ی موعود فرا رسیده است و تو حرفی زدی که شایسته ی توست. تو مرا در شولای عفو خویش می پوشانی و از سرمای معصیت می رهانی.

عزیز من! اگر ببخشی ام، چه کسی بهتر از تو برای بخشیدن؟ اگر از من در گذری، چه کسی شایسته تر از تو، برای گذشتن و عفو کردن؟ اگر مرگ من، اکنون نزدیک می شود و کارهای من، مرا به تو نزدیک نکرده است، خود را با مرکب اقرار، به سوی تو می کشانم؛ اقرار به آنچه هستم و آنچه کرده ام.

خدای من! بر نفس خویش، ستم کردم و نگهداریش را سهل انگاشتم و پاک از او غافل ماندم؛ پس وای بر او، اگر تو نبخشی اش. مولای من! در تمام ایام زندگیم، سایه ی مهر تو بر سر من مستدام بود، این سایه ی خوب را، تا آن سوی مرگ نیز گسترده بدار! خدایا! من که در تمام طول حیات، جز زیبایی و خوبی و لطافت از تو ندیده ام، و جز حلاوت از دست تو نچشیده ام، چگونه می توانم گمان کنم که پس از مرگ، از من روی بگردانی و چهره دگرگون کنی؟ تو در دنیا، بر بدی های من پرده افکنده ای و من در آخرت، به این پرده نیازمندترم. تو در اینجا، آبروی مرا حفظ کرده ای و در آنجا، آبرو کارسازتر است.

تو در میان بندگان خوب خودت، مرا رسوا نکرده ای و من در مقابل شاهدان قیامت، می ترسم از رسوایی؛ رسوایم نکن! خدایا! من تکیه ام به عفو توست نه کارهای خودم؛ که عفو تو بی تردید، برتر از کردار من است. به دیدارت شادمانم گردان. چشم مرا به جمالت روشن کن، آن زمان که در میان بندگان به قضاوت می نشینی. خدایا! رد مکن این عرض نیاز مرا، و کور مگردان این شوق و رغبت مرا، و مشکن ساقه ی امید و آرزوی مرا! خدای من! تو اگر می خواستی خوارم کنی، دست به هدایت من نمی زدی. تو اگر رسوایی مرا می خواستی، این قدر با من مدارا نمی کردی.

معبودم! گمان نمی کنم، تو مرا در حاجتی که عمری را بر سر آن نهاده ام، و در طلبش به درگاه تو نالیده ام، رد کنی. خدای من! اگر مرا به جرمم بگیری، تو را به عفو می گیرم. اگر دست بر گناهم بگذاری، چنگ در دامن بخششت می زنم، اگر لغزش هایم را نشانه بگیری، نشان از آمرزش می گیرم. اگر به معصیتم بنگری، چشم به کرامت من دوزم. اگر بدی ام را به رخ بکشی، خوبی و لطف بی نهایت را برملا می کنم.

خدای من! چگونه از بارگاه تو با دست تهی بازگردم؟ چگونه بار سنگین حرمان و یأس را بر دوش خویش تاب بیاورم؟ منی که خوش گمانی ام به وجود تو این بود- و هست که از درگاه تو، بخشیده بازگردم؛ با دست های انباشته از رستگاری و نجات. بیدار نشدم، آن روز ها که بر تو غره می شدم؛ و به خودم نیامدم، آن ایام که در سرایش خشم کیفر بار تو، می دویدم. خدای من! اکنون این من، بنده ی تو و فرزند بنده ی تو، ایستاده ام در میان دست ها و در پیشگاه اختیار تو، و آویخته ام به ریسمان کرم تو، و سرسپرده ام به دامن لطف تو.

خدای من! اینک این منم، بنده ی تو، که خود را به سوی تو می کشم. بیزارم از آنچه بوده ام و آنچه کرده ام؛ آن قدر که شرم و آزر و حیا، اجازه ی نگرستن به رخسارت، و رو در رو شدن با تو را به من نمی دهید. و بخششت را می طلبم، که عفو و بخشش، صفت زیبایی کرامت توست.

خدایا! به من قلبی ببخش، که با بال اشتیاق به سوی تو پر کشد. زبانی از جنس صداقت و راستی عطا کن، که در آسمان پذیرش تو اوج بگیرد. و دیده ای عطا کن، که شایستگی اش، به تو نزدیکش کند؛ به سمت تماش بکشانند.

خدایا! هر کس که تو برایش آغوش بگشایی، به سویش رو کنی، تو دست نوازش بر سرش بکشی، سر بر آستان دیگری نمی ساید؛ تن به تملک دیگری نمی سپارد بندگان دیگری نمی کند.

خدایا! به دل عاشق من، بال اشتیاقی ببخش که در حرم یاد تو، از حجره ی ذکر، به رواق ذکر دیگری پر کشم؛ و رایحه ی ایوان حضوری، مرا به شبستان حضوری دیگر بکشاند. و چشم انداز همتم، تا آسمان بلند نام های تو بال بزند؛ و تا آستان رستگاری اسمای تو، عروج کند و پره های عاشقی، به جایگاه قدس تو بسایند....

آمین یارب العالمین.

